



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی  
دفتر نشریات و تکنولوژی آموزشی

www.roshdmag.ir  
ISSN: 1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی،  
تحلیلی و اطلاع‌رسانی  
وزدی آماگی و پایه‌ی اولگ دیستان

دوره‌ی بیست و سوم • شماره‌ی بی‌دربنی ۱۸۹  
اردیبهشت ۱۳۹۶ • ۸۰۰۰ ریال  
صفحه ۲۲

# کودک رشد





امام صادق علیه السلام فرمود:

عاقل ترین مردم، خوش اخلاق ترین آن هاست.

به نام خدای مهربان

# کودک



وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی  
شرکت افست

- ۱ یک حرف و دو حرف .....
- ۲ چند روز از این ماه .....
- ۳ قصه های فرشته .....
- ۴ قصه های جورواجور .....
- ۶ من و عروسکم .....
- ۷ نه کم، نه زیاد • بخند تمساحه .....
- ۸ رفتم به باغ نارگیل .....
- ۱۰ نامه به معلم .....
- ۱۲ کار دستی • برگ ها .....
- ۱۴ تی تی و تاتا • لواشک یواشکی .....
- ۱۶ شعرهای شنیدنی .....
- ۱۸ سفرهای کوچی مورچه .....
- ۲۰ جیک جیک، جیر جیر .....
- ۲۱ لباس نو .....
- ۲۲ بازی • روز معلم .....
- ۲۴ قصه ی ما به سر رسید .....
- ۲۶ خانواده ی آقای ۹۰۱ تا .....
- ۲۷ درُست نشستن پشت میز .....
- ۲۸ نمایش • بود یا نبود .....
- ۳۰ کتاب، دوست خوب .....
- ۳۱ بازی، ورزش • پرتاب توپ .....
- ۳۲ با هم بدانیم • تنها در ماشین .....
- ۳۳ شعرهای خواندنی .....

رشد کودک • شماره ۸

ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی  
ویرهی آماذگی و پایه ی اول دبستان

مدیر مسئول: محمد ناصری  
سر دبیر: مجید راستی

مدیر داخلی: طاهره خردور  
ویراستار: شراره وظیفه شناس  
طراح گرافیک: میترا چرخیان

کارشناس و مسئول شعر:  
شکوه قاسم نیا

شورای برنامه ریزی:  
محبت الله همتی، شهرام شفیعی،  
افسانه گرامرودی، مجید راستی

دوره ی بیست و سوم • اردیبهشت ماه ۱۳۹۶  
شماره ی بی دهم • ۱۸۹

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی  
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳۰-۸۸۴۹۰

خوانندگان رشد شما می توانند قصه ها، شعرها، نقاشی ها و مطالب خود را  
به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵

تلفن: ۰۵۷۷۲-۸۸۳۰۲۱ • دورنگار: ۱۴۷۸-۸۸۳۰

وبگاه: www.roshdmag.ir • پیام نگار: roshdmag@koodak

شمارگان: ۸۱۵۰۰۰ • امور بازرگانی: ۰۸-۸۸۸۶۷۳۰۸

پیامبرگرامی اسلام فوش اخلاق بودند.



یک حرف، دو حرف، دو حرف...

# خوش اخلاق

تصویرگر: هاجر مرادی

دوست من... سلام!

در راه مدرسه یکی از بچه‌ها را دیدم.

راه می‌رفت و آدم‌ها را می‌شمرد. این جوری:

- این خوش اخلاق. آن خوش اخلاق. این خوش اخلاق...!

جلو رفتم و پرسیدم: «آقا پسر، شمر دنت تمام نشد.»

خندید و گفت: «آدم‌های خوش اخلاق که تمام نمی‌شوند!»

بعد هم دوید و رفت توی حیاط مدرسه که پُر از بچه‌های

خوش اخلاق بود.

دوست تو: سردبیر





چند روز از این ماه

● طاهره خردور  
● تصویرگر: سمینه خوبی



۱۲ اردیبهشت  
روز معلم  
شهادت استاد مطهری



۱۱ اردیبهشت  
تولد امام زین العابدین (ع)  
روز جهانی کارگر



۱۰ اردیبهشت  
روز ملی خلیج فارس

۲ اردیبهشت  
روز زمین پاک



۴ اردیبهشت  
مبعث رسول اکرم (ص)

## ۲۱ اردیبهشت، تولد امام زمان (عج) و جشن نیمه‌ی شعبان



روز تولد امام زمان (عج) بود. بچه‌ها خوراکی آورده بودند. خانم معلم داشت خوراکی‌های بچه‌ها را یکی یکی توی سبد می گذاشت.

بغل دستنی‌ام از من پرسید: «تو چی آورده‌ای؟» من مقوّا را نشانش دادم. روی آن نوشته بودم، به جشن ما خوش آمدید! دورش را گل و ستاره نقاشی کرده بودم.

بغل دستنی‌ام گفت: «پس خوراکی‌ات کو؟»

خندیدم. مقوایم را به خانم معلم دادم. خانم معلم گفت: «چه خوب! آن را می چسبانیم به در کلاس.» همان موقع در باز شد. مامانم با یک کیک بزرگ به مدرسه آمد.

آن روز تولد من هم بود. بچه‌ها دست زدند و هورا کشیدند. همه با هم گفتیم:

«امام زمان تولدت مبارک! بعد بچه‌ها گفتند: «زینب جان، تولدت مبارک!»



ناصر نادری  
تصویرگر: مهسا تهرانی



قصه‌های فرشته

# تو هم پرواز می‌کنی

کرم ابریشم ناراحت بود. فرشته پرسید: «چرا ناراحتی؟»  
کرم ابریشم گفت: «دوست دارم پرواز کنم.»  
فرشته گفت: «ناراحت نباش. تو هم پرواز می‌کنی.»  
بعد به کرم ابریشم کمک کرد تا روی شاخه‌ی درخت توت برود.  
چند روز گذشت. کرم ابریشم از برگ‌های درخت توت خورد و خورد  
و برای خودش پیله درست کرد.  
یک روز پیله باز شد و یک پروانه‌ی رنگارنگ از توی آن بیرون آمد.  
فرشته، پروانه را دید و گفت: «دیدي تو هم پرواز کردی!»  
فرشته و پروانه با هم پرواز کردند.



# همه‌ی مامانم را می‌خواهم

● شادی پزشک نیا

یک روز صبح، نرگس از خواب بیدار شد. مامان را صدا زد، ولی جوابی نشنید.  
سبد پلاستیکی‌اش را برداشت و از اتاق بیرون دوید.  
اول به اتاق مامان رفت. مامان آن‌جا نبود، ولی روسری مامان روی تخت بود.  
نرگس روسری را برداشت و انداخت توی سبد.  
بعد به اتاق نشیمن رفت. مامان آن‌جا هم نبود، کنار صندلی یک دُکمه‌ی طلایی افتاده بود.  
نرگس گفت: «این دُکمه‌ی لباس مامانم است.» آن را هم توی سبد انداخت.  
بعد به آشپزخانه رفت. مامان تو آشپزخانه هم نبود. یک دفترچه روی میز آشپزخانه بود.  
نرگس گفت: «این دفترچه تلفن مامان است.»  
دفترچه را هم انداخت توی سبد.  
بعد به ایوان رفت. عینک آفتابی مامان را دید. آن را هم انداخت توی سبد. برگشت توی  
اتاق. یک مرتبه مامان از در وارد شد.  
نرگس گفت: «خیلی دُنبالت گشتم. پیدایت نکردم، ولی تگه‌هایی از تو را پیدا کردم.»  
مامان با تعجب گفت: «تگه‌هایی از من را؟»  
نرگس سبد را نشان مامان داد و گفت: «بین، روسری، دُکمه‌ی لباس، دفتر تلفن،  
عینک آفتابی، ولی من تگه‌هایی از تو را نمی‌خواهم. همه‌ی تو را می‌خواهم.»  
● و پرید توی بغل مامان





محمود برآبادی • تصویرگر: کیانا میرزایی

قصه‌های جون و اجور

## چمدان‌ها

سه تا چمدان گوشه‌ی یک فروشگاه بزرگ بودند.  
یک چمدان خیلی بزرگ که باباچمدان بود. یک  
چمدان بزرگ که ماماچمدان بود و یک چمدان  
کوچک که بچه‌چمدان بود.  
یک خانم و آقا آمدند و باباچمدان و ماماچمدان را  
خریدند. اما بچه‌چمدان ماند.  
بچه‌چمدان دنبالشان دوید و داد زد: «مامانچمدان،  
باباچمدان، من را هم ببرید.»  
خانم، صدای بچه‌چمدان را شنید. برگشت و گفت:  
- این را هم برای بچه‌مان می‌خریم.  
بچه‌چمدان با خوش حالی رفت پیش ماماچمدان و  
باباچمدان •



● سولماز خواجهوند  
● تصویرگر: نیلوفر برومند

من و عروسکم



حالا تو با صدای بلند قصه‌ی من و تاب را تعریف کن.





# تمساحه بخند



نمونه، نه زیاد

محمدحسن حسینی • تصویرگر: سبیه علیپور

تمساحه یک سنگ ریزه لای دندانش گیر کرده بود.  
به میمونه گفت: «سنگ لای دندانم رفته، آن را بیرون می آوری؟»  
میمونه گفت: «کمکت کنم، من را نمی خوری؟»  
تمساحه سرش را تکان داد، یعنی نه.  
میمونه گفت: «اول باید بخندی. یک کم مهربان بشوی تا من از تو نترسم.»  
تمساحه دهانش را بست و شانه هایش را تکان داد. یعنی خندید.  
میمونه گفت: «حالا بهتر شد. دهانت را باز کن ببینم.»  
تمساحه دهانش را باز کرد.  
میمونه رفت توی دهانِ تمساحه تا خواست سنگ ریزه را از لای دندان تمساحه در آورد. یک دفعه همه جا تاریک شد.

میمونه خیلی ترسید. داد زد: «چی شد؟»  
تمساحه که دهانش را بسته بود، باز کرد و گفت: «خودت گفתי بخندم.» میمونه از توی دهان تمساحه بیرون پرید و گفت: «لازم نکرده. از این به بعد دهانت را باز کن و بخند. حالا بخند ببینم.»  
تا تمساحه دهانش را باز کرد، میمونه یک شاخه را توی دهان او گذاشت و گفت: «حالا این شاخه کمک می کند تا دهانت را نبندی و بخندی.»  
بعد روی درخت پرید و گفت: «این طوری بیش تر که خندیدی، مهربان تر می شوی.»  
آن وقت من می آیم سنگ ریزه و شاخه را برمی دارم.» بعد روی دُمش تاب خورد و پرید و رفت.



# رفتم به باغ نارگیل

افسانه شعبان تژاد • تصویرگر: میترا عبدالهی

رفتم به باغ نارگیل  
اومد صدای یک فیل

دیدم صداش بلنده  
خوش حاله و می خنده

می گفت که خاله میمون  
می آد به خونهی اون

میمون و همسایه هاش  
هدیه می آرن براش

فيله تولدش بود  
مهمونی خودش بود

چند تا سبد باهاش بود  
به فکر مهموناش بود

برای مهموناش، فیل  
می خواست بچینه نارگیل

گُرْم گُرْم گُرْم گوم  
زد به درخت با خرطوم

از شاخه، نارگیل افتاد  
روی سرِ فیل افتاد

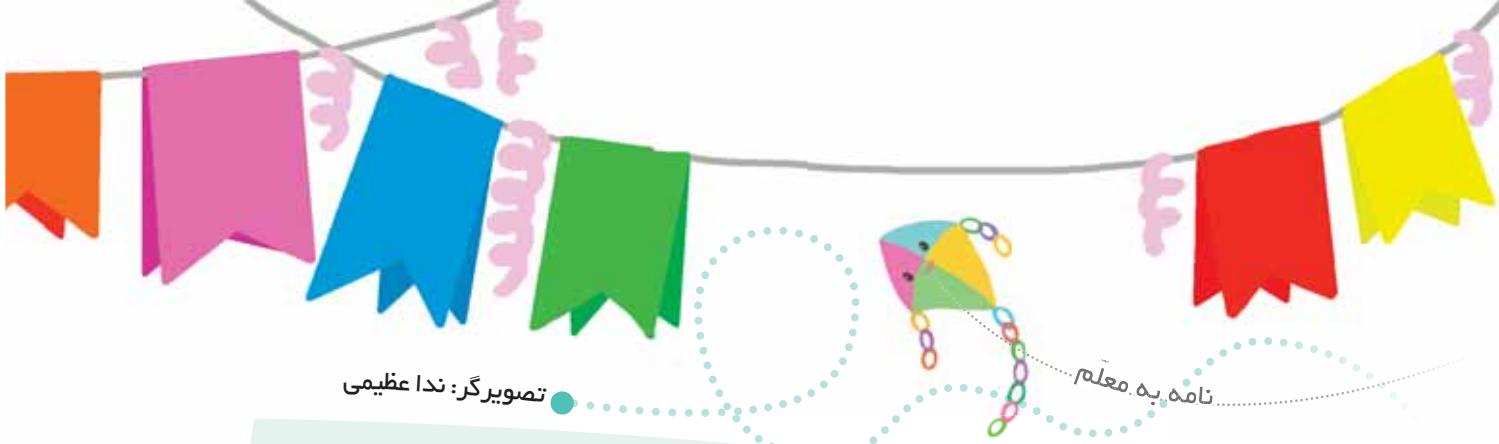


تا فیل اومد بجنبه  
شد رو سرش قُلبه

نار گیل دونه دونه  
فيله دويد تا خونه







تصویرگر: ندا عظیمی

نامه به معلم

● محمود برآبادی

### پدر فوبم سلام!

خیلی خوش حالم که تو معلم هستی. اما دلم نمی‌خواهد معلم باشی. چون بچه‌ها می‌گویند خوش به حالت! برای این که لازم نیست زیاد درس بخوانی. پس خواهش می‌کنم یا کلاس من را عوض کن یا کلاس خودت را. روزت مبارک پدر خوبم!



● طاهره خردور

### خانم معلم، روزت مبارک

خانم معلم من شما را خیلی دوست دارم. می‌دانید چرا؟ دیروز که به من گفتید، چرا مشقت نصفه است، خیلی ترسیدم. گفتم: «خانم اجازه! تقصیر من نیست که مشقم نصفه مانده است. تقصیر کفشدوزک است. آمد و روی دفترم نشست. حواسم پرت شد و یادم رفت بقیه‌ی مشقم را بنویسم.» شما دعوایم نکردید و گفتید: «برو شکل آن کفشدوزک را روی تخته برای دوستانت بکش.» من هم کشیدم. حالا فهمیدید که چرا این قدر شما را دوست دارم؟

● سوسن طاق‌دیس

### معلم عزیزم!

وقتی به مدرسه نیامده بودم، نمی‌دانستم معلم کی هست. فکر می‌کردم مثل مامان است که خیلی مهربان است. مثل خواهرم است که خیلی با من دوست است. پدرم می‌گوید: «معلم بودن کار پیامبران است.» خوش حالم که شما معلم من هستید. روزت مبارک، معلم عزیزم!





### اجازه فانم، سلام! • نرگس افروز

من این چاقاله بادام‌ها را از درخت خودم چیده‌ام. می‌خواهم فردا که روز معلّم است، آن‌ها را برای شما بیاورم. فقط جعبه‌اش را توی کلاس باز نکنید، چون دهان بچه‌ها آب می‌افتد. آن وقت دلتان می‌خواهد همه‌ی چاقاله‌ها را به بچه‌ها بدهید.



### سلام معلّم عزیزم • علیرضا متولی

یادت است روز اوّل مدرسه، با خنده سر کلاس آمدید؟ من آن روز فهمیدم که هم دوست من هستید و هم معلّم من. من از شما ممنونم که خواندن را به من یاد دادید. حالا می‌توانم کتاب بخوانم. از شما ممنونم که به من حساب یاد دادید. حالا می‌توانم پول‌های قلکم را بشمارم. از شما ممنونم که به من یاد دادید دوست‌های زیادی پیدا کنم.

### فانم اجازه! • ناصر نادری

دیروز که دخترت را با خودت به کلاس آوردی، حسودی‌ام شد. توی دلم گفتم: «کاش من، دختر خانم معلّم بودم!» همان وقت، آمدی. موهای سرم را ناز کردی و گفتی: «دخترم، چه موهای تمیزی داری!» من خیلی کیف کردم. روزتان مبارک!



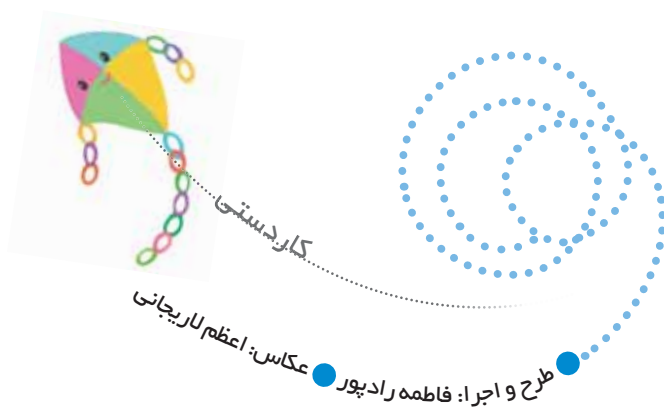
بیا بید با هم کاردستی دُرُست کنیم.

# پرگ‌ها

وسایلی که لازم داری:

- مقوّا و کاغذهای رنگی
- چسب
- قیچی
- ماژیک یا مداد رنگی.

حالا این شکل‌ها را دُرُست کن!



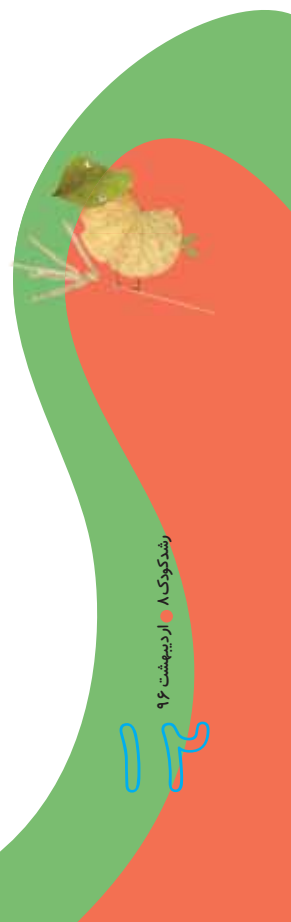
گره



پروانه



پرنده





- وای!... یک عالمه کاردستی قشنگ!



شیر



پرنده



مورچه



ماهی



پرنده

تو می توانی شکل های دیگر هم دُرست کنی.



سپیده خلیلی • تصویرگر: حدیثه قربان

# لواشکِ یواشکی

زنگ تفریح، مریم از تاتا پرسید: «تو امروز خوراکی چی آورده‌ای؟»  
تاتا جواب داد: «نان و پنیر. خودت چی آورده‌ای؟»  
مریم، یواشکی کیسه‌ی لواشکی را که توی جیبش بود، به تاتا نشان داد. آب دهانش را قورت داد و گفت: «لواشک!»  
دهن تاتا آب افتاد و پرسید: «نان و پنیر بدهم، لواشک می‌دهی؟»  
مریم جواب داد: «باشد، ولی خانم معاون گفته که کسی نباید لواشک بیاورد.  
اگر هم بیاورد، کسی نباید ببیند.»  
تاتا خندید و گفت: «برویم توی دست‌شویی بخوریم که کسی نبیند.»



بعد دوتایی دویدند و رفتند توی دست شویی.  
سارا، تاتا و مریم را دید و داد زد: «ای وای... چه کار بدی! حالا به خانم معاون  
می گویم.» و به خانم معاون گفت. خانم معاون با سارا رفت پشت در دست شویی.  
در زد و گفت: «زود بیایید بیرون، مگر نگفته بودم کار بد نکنید. کسی نباید با کسی  
برود دست شویی!»  
تاتا و مریم با کیسه‌ی لواشک خالی بیرون آمدند.  
خانم معاون پرسید: «آن جا چه کار می کردید؟»  
مریم کیسه‌ی لواشک را جلوی خانم معاون گرفت و یواش جواب داد:  
- اجازه خانم، لواشک می خوردیم.  
خانم معاون گفت: «دیگر با هم دست شویی نروید. بار آخرتان باشد.» و رفت.  
سارا از مریم پرسید: «باز هم لواشک داری؟»  
مریم، کیسه‌ی خالی لواشک را توی دست سارا گذاشت و رفت.



## دو میوه

● شاهدۀ شفیع

یه پُرتقالِ گُنده  
روی درخت سیبه  
یه شاخه و دو میوه؟  
خیلی برام عجیبه

شاید که باغبونی  
هر دو درختو کاشته  
درختِ پرتقالو  
کنارِ سیب گذاشته

## کفشای من

● مهری ماهوتی

شُر شُرِ بارون می آد  
آب می ره توی کفشام  
کفشای من سوراخه  
خیس شده هر دوتا پام

پاهام دارن می لرزن  
بد جوری سردشونه  
به من می گن: «زود برو!»  
کی می رسیم به خونه؟



شعرهای شنیدنی

تصویرگر: سارا خرامان

## دوستِ من

● مریم هاشم پور

سیاه سفیده دوستِ من  
بگم کیه؟ یه پنگوئن

راه می‌ره مثل آدما  
خونه‌ش کجاس؟ یخچالِ ما  
چه خونه‌ای! برفی و خوب  
بهتره از قطب جنوب



## گل باقالی

● شکوه قاسم نیا

مرغِ سفیدِ خال خالی  
گل باقالی  
نوک نرنی  
به این قالی  
این قالی رو ما سُستیم  
با دست و با پا سُستیم  
گذاشتیمش تو ایوون  
خُشک و تمیز بمونه  
برای مهمونامون



# دوتا مورچه

احمد عربلو • تصویرگر: مهدیه صفایی نیا



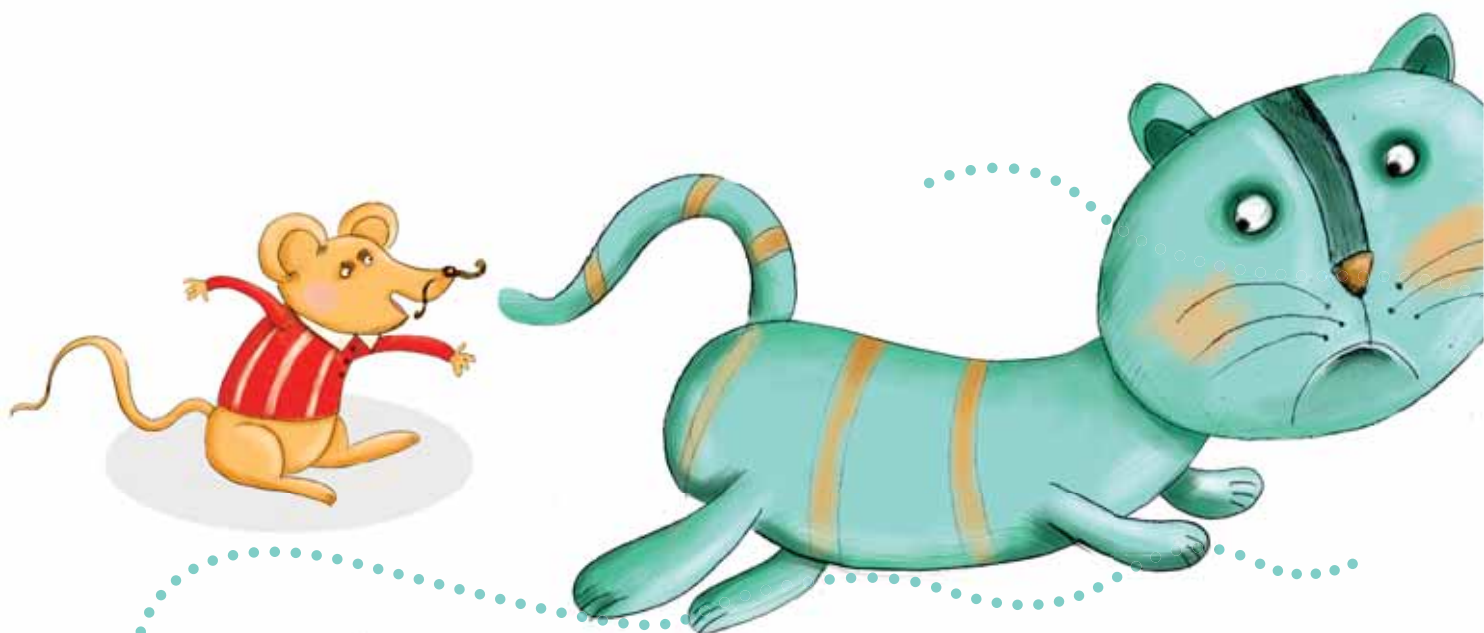
سفرهای موجی مورچه

موجی مورچه گرسنه بود. رفت و رفت تا به دو مورچه‌ی دیگر رسید.  
آن‌ها داشتند با هم حرف می‌زدند.  
مورچه اولی گفت: «بیا برویم یک جای با صفا پیدا کنیم و ناهار بخوریم.»  
مورچه دومی گفت: «خیلی هم خوب است. من با خودم دانه می‌آورم.»  
مورچه اولی گفت: «من هم با خودم آب می‌آورم.»  
موجی مورچه که این را شنید جلو دوید و گفت:  
- من هم شکم را می‌آورم. زود باشید برویم.  
مورچه‌ها خنده‌شان گرفت و گفتند:  
- عیبی ندارد، تو هم بیا برویم.



آن‌ها رفتند و رفتند تا به یک رستوران رسیدند.  
موجی مورچه گفت: «من تا حالا توی رستوران غذا نخورده‌ام. بهتر است برویم تو و این‌جا غذایمان را بخوریم.»  
آن‌ها از زیر در وارد رستوران شدند. مردی پشت میز غذا نشسته بود و به یک شیشه‌ی نوشابه که روی میزش بود، نگاه می‌کرد.  
مرد داد زد: «آقا، توی نوشابه‌ی من یک سوسک در حال غرق شدن است.»  
صاحب رستوران آمد و گفت: «نگران نباشید این سوسک شنا کردن بلد است!»  
موجی مورچه به دوستانش گفت: «بهتر است برویم بیرون غذا بخوریم.»





آن‌ها رفتند و روی یک دیوار نشستند و شروع کردند به خوردن. توی حیاط، آقای موش با مامان موش و پسر موش پنیر می‌خوردند. ناگهان گربه‌ی بزرگی از روی دیوار توی حیاط پرید. مامان موش و بچه‌اش ترسیدند و فرار کردند، اما آقای موش جلوی گربه ایستاد و صدای سگ از خودش درآورد: «واق... واق... واق!» گربه ترسید و فرار کرد. مامان موش و بچه‌اش برگشتند. آقا موش با خنده به بچه‌اش گفت: «می‌بینی پسر، چه قدر خوب است که یک زبان دیگر هم بلد باشیم.» موی و دوستانش حسابی خندیدند و غذایشان را خوردند.



# جیک جیک...

● مجید راستی

گنجشک یک دانه خورد و گفت: «جیک!»  
دو دانه خورد و گفت: «جیک جیک!»  
سه دانه خورد و گفت: «جیک جیک جیک!»  
خیلی دانه خورد و گفت:  
- جیک جیک جیک جیک جیک جیک...!



● هدا حدادی

# جیر جیر...



- تو یک جیر جیر کی؟

- نه من یک بچه‌ام.

- پس چرا جیر جیر می‌کنی؟

- من جیر جیر نمی‌کنم کفش‌هایم جیر جیر می‌کنند.

- مگر کفش‌هایت، جیر جیرک هستند؟

- نه کفش هستند، کفش‌های جشن تولدم.

- پس تولدت مبارک، جیر جیری!

# لباسِ نو

- دونه لباسِ تنگِ شو در آورد  
کی بود برایش لباسِ بهتر آورد؟

کارِ منه، بهار، بهار، بهارم  
عیدی برای دونه‌ها می‌یارم

چند روزه که مشغول دوخت و دوزم  
برای دونه‌ها لباس می‌دوزم

پیرهن کهنه‌شونو در می‌آرم  
لباس سبز و نو به جاش می‌ذارم

تصویرگر: سیمین بهاری

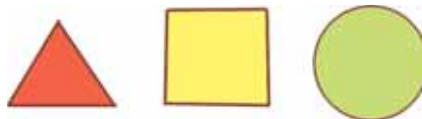
مهری ماهوتی



# روز معلم

تصویرگر: لاله ضیایی

۱- بچه‌ها برای خانم معلم کارت تبریک درست کرده‌اند. تو با نگاه به رنگ تگه‌های مقوا، کارت‌ها را رنگ کن.



۲- کدام وسیله جزو وسایل درست کردن کارت تبریک نیست؟ روی آن خط بکش.

۳- بچه‌ها یک پیام برای خانم معلم نوشته‌اند. حروف اول نام هر شکل را کنار هم بنویس و پیام را پیدا کن.

۴- بچه‌ها در لیوان خودشان می‌خواهند شیر بخورند. چند لیوان اضافی است؟

۵- بچه‌ها برای خانم معلم شغلی را که دوست دارند، نقاشی کرده‌اند. آن‌ها هر کدام را روی دو کاغذ کشیده‌اند. دو تگه‌ی مربوط به هم را با خط، وصل کن.





# زنگ مدرسه

مصطفی رحماندوست

تصویرگر: شیوا ضیایی

پسرک زد زیر توپ. توپ رفت و رفت تا رسید به یک مدرسه. توپ محکم خورد به زنگِ مدرسه. بچه‌ها که تازه سر کلاس رفته بودند، با تعجب به هم نگاه کردند و گفتند: «وای چه زود زنگ تفریح شد!» جیغ و هورا کشیدند و از کلاس‌ها بیرون دویدند. معاون و معلم‌ها گفتند: «زنگ تفریح نشده، برگردید سر کلاس‌تان.» اما سرو صدای بچه‌ها آنقدر زیاد بود که کسی صدای آن‌ها را نشنید. بچه‌ها توپ را وسط حیاط دیدند با خوش حالی به هوا پریدند و توپ بازی کردند.







معاون و معلّم‌ها خیلی ناراحت بودند. جمع شدند توی دفتر و گفتند: «حالا چه کار کنیم؟»  
معلّم ورزش گفت: «شاید من بتوانم کاری بکنم.»  
و به حیاط رفت. آن قدر لابه لای بچه‌ها گشت تا توپ به دستش افتاد.  
توپ را شوت کرد به طرف زنگِ مدرسه. توپ به زنگِ مدرسه خورد.  
زنگ، دنگ دنگ صدا کرد. بچه‌ها صدای زنگ را شنیدند. از بازی دست کشیدند و به طرف کلاس‌شان رفتند.  
معلّم ورزش یک بار دیگر توپ را شوت کرد. توپ رفت و رفت تا افتاد جلوی پای پسرک. توپ که به پسرک رسید، قصّه‌ی ما هم به سر رسید.



# ۹ ننا




خانواده‌ی آقای ا.

● لاله جعفری  
● تصویرگر: نوشین بیجاری



آقای ا | خانم ا | نینا ا | مادر بزرگ ا | مورچه ا | پدر بزرگ ا | خاله ا | دایی ا | عموا

خیلی خوب فوتبال بازی می‌کرد. یک روز به خانه‌ی  آمد تا با او توپ بازی کند.

۸ بار توپ را قل داد برای .

۸ بار توپ را گرفت. اما آخرش توپ از دستش افتاد و قل خورد و رفت.

این ردّ توپ است.

۸ قدم دنبال توپ رفت.

هم ۸ قدم دنبال رفت. و  و  ۸ قدم دنبال رفتند.

توپ رفت و رسید پشتِ در.

با دوربین عکاسی آمد. پشت سرش  و  و  هم آمدند.

گفت: «جمع شوید تا عکس بگیرم.» لی لی لی لی لی، عکس یادگاری.

و  و  و  و  و  و  با  شدند چند تا؟

با هم شدند ۹ تا.



# دُرست نشستن پشت میز

ما دُرست  
نشسته ایم

♦ سر، گردن و بدن در یک خطِ راست قرار می‌گیرند.



نشستن نادرست



# بود یا نبود



نمایش

کوچول و موچول، خسته و تشنه در بیابان با بی حالی راه می روند.

**کوچول:** پس چرا به آب نمی رسیم؟ مُردم از تشنگی!

**موچول:** آ... آ... آب! (چیزی می بیند) آب!

موچول هیجان زده می دود. کوچول هم دنبالش می رود. یک مرتبه کوچول می ایستد.

**کوچول:** پس کو؟ کو؟ این جا که آب نیست.

**موچول:** آب بود. با این دوتا چشم خودم دیدم.

**کوچول:** تو آب ندیدی. آن آب نبود، سَراب بود. ما توی این بیابان از تشنگی می میریم.

**موچول:** این قدر ناامید نباش. بالاخره به آب می رسیم.

دوباره راه می آفتند. این بار کوچول فریاد می زند.

**کوچول:** آب! آب دیدم! (به طرف آب می دود. موچول هم به دنبالش. دور صحنه

می چرخند. اما این بار هم آب نیست)

**کوچول (ناامید):** این هم آب نبود. سراب بود. سراب، سراب. همه اش سراب، سراب!

**موچول:** شلوغ نکن. آرام باش.

**کوچول:** آخر چه جوری آرام باشم؟ تو هم چه انتظارهایی از آدم داری!

مرد بستنی فروش وارد می شود.

**بستنی فروش:** بستنی، دوغ خنک، آب میوه، آب یخ.



● محمدرضا شمس  
● تصویرگر: سولماز جوشقانی  
● عکاس: اعظم لاریجانی

**کوچول:** ولم کن بابا! من دیگر گول نمی خورم. تو هم یک سرابی.  
**بستنی فروش:** من سراب نیستم آقا. من واقعی‌ام. بین دوغ، بستنی، آب میوه، آب یخ، هر چی بخواهی، دارم. (بستنی فروش محکم به شانه‌ی موچول می زند)  
**موچول:** آخ! چرا می زنی؟ مگر آزار داری؟  
**بستنی فروش:** دیدی من واقعی‌ام و سراب نیستم. حالا این آب خنک را بگیرد و نوش جان کنید. (کوچول و موچول آب را می گیرند و می خورند) حتماً خودتان می دانید سراب، خطای چشم است. (آب میوه برمی دارند و می خورند)  
**بستنی فروش:** وقتی خورشید روی خاک و شن داغ بیابان می تابد، آن را مثل آینه می کند. عکس آسمان توی این آینه می افتد و به شکل برکه یا چشمه‌ی پُر آب دیده می شود، که به آن سراب می گوئیم.  
**کوچول و موچول (با شکم های برآمده):** وای! حال ما دو تا خیلی بد است. از حال می روند و روی زمین ولو می شوند.  
**بستنی فروش:** چی شد؟ آهای! یکی بیاید کمک ... کمک...!  
**بستنی فروش برای آوردن کمک از صحنه بیرون می دود.**



بچه‌ها، بادوستانتان  
نمایش‌های دیگری هم بازی کنید.



کتابخانه دوست خوبا

## خشت‌های آغازین

(کتاب برای بزرگ‌ترها)

مؤلف: عبدالرحمن صفاریپور

تصویرساز: محمد حسن معماری

ناشر: مدرسه

تلفن نشر: ۸۸۸۰۰۳۲۴-۹



هر کودکی که تازه به مدرسه می‌رود دیر یا زود یاد می‌گیرد که دُرُست راه برود. دُرُست کوله پشتی‌اش را روی شانه‌اش بیندازد. دُرُست بنشیند و تکالیفش را انجام بدهد. این کتاب با تصویرهای واضح و مناسب به شما کمک می‌کند راه و روش دُرُست بعضی از فعالیت‌ها مثل راه رفتن و نشستن... را به کودکان آموزش بدهید.

## نقاش هیولولوها

نویسنده و تصویرگر: نازنین آیگانی

ناشر: سیمای شرق

تلفن نشر: ۸۸۹۱۳۳۶۴



هیولولو کجاست؟ توی جا کفشی، توی صندوق عقب ماشین یا توی انباری؟ این کتاب را بخوان تا خودت بفهمی که لولو فقط در خیال آدم‌هاست و ترس ندارد.

## من و مامان و مدرسه

شاعر: شکوه قاسم‌نیا

تصویرساز: میترا عبدالهی

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تلفن نشر: ۸۸۹۶۴۱۱۵

مشق شبم زیاده خسته شدم خدایا هر چی که می‌نویسم تموم نمی‌شه، چرا؟ شعر و شعر و شعر. یک کتاب پُر از شعرهای مدرسه‌ای. در روزهای گرم تابستان، می‌توانی این شعرها را در باره‌ی مدرسه بخوانی و لذت ببری.





# بیتاب توپ

بازی، ورزش

بایست و دست‌هایت را جلو بیاور.  
دوستت دو تا توپ توی دست‌های تو می‌گذارد.  
سه قدم راه برو.  
بعد توپ‌ها را بالا بینداز و بگیر.



سمیه قلی زاده • عکاس: اعظم لاریجانی

مواظب باش توپ‌ها نیفتند. اگر افتادند،  
نوبت دوستت می‌شود. حالا او باید با توپ‌ها  
راه برود و آن‌ها را بالا بیندازد و بگیرد.

# تنها در ماشین

● محمود برآبادی  
● تصویرگر: گلنار ثروتیان

با هم بدانیم



## ساعت

ساعتِ ما  
مثلِ موش است  
زنگ‌هایش  
مثلِ گوش است

گریه‌هایش  
وَنگ وَنگ است  
خنده‌هایش  
دَنگ دَنگ است

● علی اصغر نصرتی

شعرهای خواندنی

● تصویرگر: شیرین شیخی

## سایه

من می‌روم  
او می‌رود  
من می‌دود  
او می‌دود

من آدمم  
او سایه‌ام  
با سایه‌ام  
همسایه‌ام

● خاتون حسینی



شعر اول بر وزن مستقعلن و شعر دوم بر وزن فاعلاتن سروده شده است.



# گیج بازی

طراح: نیلوفر میر محمدی  
عکاس: اعظم لاریجانی



کدام خرس خوش حال است؟